

چیزی نمانده تا غروب لبی به لب زخم	جامی ز ساغر خورشید به جام شب زخم
در این غروب، روشن از باده‌ی صیام	آشفته سر، سخن از راز شب زخم!
لبریزِ عشقم و جامِ باده ات تُهی	با جام شکسته، باده ای لبالب زخم.
وان آتشِ روز را که زبانه می‌کشد،	بر خَمِ زلفِ فتاده به دامنِ شب زخم
یا با من و روز اگر وفا کنی بسوز،	یا من شیخون به خالِ سیاهِ شب زخم
دستم که جام شعله‌ی خورشید گرفته دست	ناله نمی‌کند آر دل به دریایِ شب زخم.
بر شعرِ خود که ز سوزِ درد شعله می‌زند،	لب بر نمی‌گشایم اگر شهدِ رُطب زخم.